

آیندهٔ مارکسیسم



ارنست مندل

نشر میلیتانت

militaant.com

آرشیو مارکسیست‌ها در اینترنت

تیترا فارسی: آینده مارکسیسم

تیترا اصلی و مأخذ:

"Future of Marxism", Inperkorr, Nr 259

مترجم: رامین جوان

Translated Into Persian by Ramin Javan

انتشارات: نشریه آرش، شماره ۵۲

چاپ اول: ۱۳۷۴

۱- نقشی که مارکسیسم در آینده به عهده خواهد داشت. همان نقشی است که در گذشته و حال ایفا نموده است: مهم‌ترین روندهای تکاملی جهان واقعیت را توضیح خواهد داد تا فراگرد رهایی بشر را تسهیل کند و به پی‌ریزی یک‌دنیای بهتر یاری برساند.

نخستین تز اساسی من در این نوشته این است که از همان آغاز در مارکسیسم دو عنصر جداگانه وجود داشته که همواره از هم مستقل بوده‌اند هرچند که با هم پیوند دیالکتیکی داشته‌اند: یکی عنصر علمی و دیگر عنصر اخلاقی - سیاسی. این دو عنصر اجزای جداگانه‌ای هستند زیرا هر یک از آن‌ها از منطق درونی خاص خود پیروی می‌کند و قوانین خود را دارد.

علمی بر مدار قوانین خود می‌چرخد. مارکس بی‌زاری خود را نسبت به دانشمندی که نتایج تحقیقات علمی را به‌خاطر اهداف معینی از قبیل یاری رساندن به احزاب پرولتری تحریف می‌کنند، ابراز داشته است. دانش تنها وقتی می‌تواند یاری برساند که عمیقاً علمی باشد، یعنی واقعیت را به دقیق‌ترین شکلی فراگیرد و به بهترین صورت توضیح دهد.

یک حزب کارگری هم تنها بدین گونه است که از دانش سود می برد. از آن جا که شناخت علمی همواره گذراست و در بسیاری از موارد پیوسته با فاکت‌ها و فرضیات عملی مورد تردید قرار می گیرد، مارکس و مارکسیسم جزم گرایی را یک سره نفی می کنند. از این دیدگاه حقایق ابدی، پاپ‌ها و دبیر کل‌ها و کمیته‌های مرکزی یا احزاب خطاناپذیر وجود ندارند. بیهوده نبود که مارکس هنگام پرکردن یک پرسش‌نامه، در برابر سؤالی که به ضرب‌المثل دلخواه او مربوط می شد، به لاتین پاسخ داده بود: «در همه چیز تردید کن!» چنین برخوردی از یک روحیه واقعاً علمی حکایت دارد؛ اما همان طور که ما یک جزم گرایی «حقایق ابدی» را می شناسیم، یک جزم گرایی شک و تردید مطلق هم وجود دارد که هر دو غیرعلمی هستند.

تفکر علمی در اعتبار هرگونه شناختی تردید نمی کند، بلکه تنها مطلق بودن آن را نمی پذیرد. شناخت‌ها و کار پایه‌های علمی تا وقتی نادرست بودن خود را به طور آشکار نشان نداده‌اند، اعتبار خود را (هرچند به صورت نسبی) حفظ می کنند! امروز هیچ پزشک خردمندی واکسن وبا

را کنار نمی‌گذارد تنها به این خاطر که واقعاً احتمال دارد که ده سال دیگر واکسن بهتری تولید گردد و یا حتی ثابت شود که با واکسن فعلی عوارضی بدتر از بیماری وبا همراه است. بدین ترتیب شک‌گرایی مارکس، مارکسیسم لاهوتی و هیچ‌گرایانه نیست بلکه تردیدی است سازنده و مثبت که به دستاوردهای علمی توجه دارد و آن‌ها را به رسمیت می‌شناسد و افزون بر این تلاش دائمی برای گسترش این دستاوردها را می‌ستاید.

بنابراین مارکسیسم به‌عنوان علم جامعه، علم انقلاب و اقرار توضیح علمی روندهای عام تاریخی، تنها یک روش نیست بلکه نتیجه فعلی کاربرد این روش در عرصه‌ای از مسائل اساسی تاریخ بشر نیز هست. آوای مارکسیسم پیرامون بسیاری از مسائل بنیادین تاکنون همچنان اعتبار خود را حفظ کرده‌اند: ناهمسانی جامعه و دولت، محدودیت زمانی اعتبار کل قوانین اقتصادی، گذرا بودن همه نظام‌های اقتصادی، توضیح - منشأ دولت و تقسیم طبقاتی جامعه به‌عنوان پیامد سلب مالکیت جمعی از مازاد تولید اجتماعی و تصرف کارکردهای اداری معینی که

پیش‌ازاین توسط کل جامعه انجام گرفت، توضیح بنیادین نبردهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک در آخرین تحلیل توسط منافع مادی مبارزات - طبقاتی یا منازعات میان اردوهای مهم طبقاتی (کار و سرمایه)، تبیین قوانین درونی شیوه‌های تولیدی مهمی که در پس هم می‌آیند و هر یک مناسبات تولیدی خود را دارند و درجه اول شیوه تولیدی سرمایه‌داری که به تضاد بنیادین میان کار دستمزدی و سرمایه متکی است، استقلال نسبی «عوامل تاریخی ذهنی»: یعنی انسان‌ها خود تاریخ را می‌سازند، اما نه به‌دلخواه خود، به‌عبارت‌دیگر سرنوشت آن‌ها از سیر عینی و دیالکتیکی پیروی می‌کند و نه تقدیری مکانیکی - اقتصادی، در پایان هر بحران اجتماعی - تاریخی بزرگی نه فقط یکی، بلکه دو یا سه امکان اجتماعی وجود دارد؛ اما مارکسیسم تنها علم هم نیست، بلکه علاوه‌بر آن نماینده اجرائی، پشتیبان و یاور آرمان‌های رهایی‌بخش‌روشنگری است که تضادهای درونی آن را بر طرف می‌کند. مارکس از ضرورت مبارزه با انواع شرایط اجتماعی که در آن‌ها انسان موجودی خفقان‌زده، استثمار گشته، تحقیر شده و از خود بیگانه است،

صریحاً به‌عنوان یک فرمان اصولی یاد می‌کند. تکرار می‌کنم: هرگونه شرایط ناروای اجتماعی و نه فقط فئودالی یا سرمایه‌داری! بنابراین برای مارکسیست‌هایی که به پیروی از مارکس می‌اندیشیدند و عمل می‌کردند، امری بدیهی بود که با شرایط بیگانه‌ساز و غیرانسانی در اتحاد شوروی، اروپای شرقی و جمهوری خلق چین پیکار کنند. جریان سیاسی که من به آن تعلق دارم، بیش از شصت سال است که این مبارزه را پیش می‌برد. بیهوده نبود که استالین آن را دشمن اصلی خود می‌شمرد و عملاً طرفداران آن را تا آخرین نفر نابود کرد. اینک که استالینسم فروپاشیده است جنایات استالین و استالینست را به دوش مارکس و مارکسیست‌ها انداختن به همان اندازه پوچ و نابخردانه است که فرضاً پس از آغاز رفرم‌های مذهبی عصر جدید، مصنفان «اوراد کوهستانی»^۱

۱ - مجموعه ای از مواظ مسیح که جوهری انسان دوستانه دارند و مصنفین آن در قرون وسطی مورد آزار قرار گرفتند.

یا از آن مسخره‌تر «آلبی ژوا»^۲ یا «توماس موفتر»^۳ را برای جنایات انکیزاسیون و جادوگر سوزی‌های قرون‌وسطی مسئول بشماریم.

تعهد اخلاقی - سیاسی مارکسیسم را بایستی از اجرای علمی آن جدا کرد.

مارکسیست‌ها با استثمار و استبداد، خشونت و زورگویی و انبوه بی‌عدالتی‌ها تنها بدین خاطر مبارزه نمی‌کنند که مثلاً این مبارزه به تکامل نیروهای مولد یا پیشرفت تاریخ یا نبرد طبقاتی پرولتاریا یاری می‌رساند. آن‌ها قطعاً با پدیده‌هایی که برشمردیم تنها به این دلیل و تا آن حد مبارزه نمی‌کنند که به طور علمی ثابت شده باشد که مبارزه آن‌ها به پیروزی سوسیالیسم خواهد انجامید.

۲- Albigeois فرقه ای از مسیحیان فرانسوی که در اوایل قرن سیزدهم توسط انکیزیسیون نابود شدند.

۳- T. Muntzer (۱۴۸۹ - ۱۵۲۵) روحانی انقلابی آلمانی که به حکم کلیسا به قتل رسید.

آن‌ها با استثمار، استبداد، نابرابری و از خودبیگانگی به‌عنوان پدیده‌هایی ناروا و غیرانسانی مبارزه می‌کنند. این مبنای اصلی انگیزه مبارزاتی آن‌هاست. آن چه دانش درباره احتمال پیروزی یا محدودیت‌های این مبارزه می‌گوید در این تعهد اخلاقی - سیاسی تنها یک عنصر فرعی است.

حتی اگر علم بگوید که این مبارزه به این زودی‌ها هیچ شانس موفقیتی ندارد، باز بر عهده انسان‌های نیک است که تازیانه را از دست‌برده داری که بردگان را شلاق می‌زند، بیرون بکشد، یا به قیام علیه جلادان نازی در محلات یهودی‌نشین یاری برسانند. مقاومت در برابر شرایط غیرانسانی، یک وظیفه اخلاقی است، صرف‌نظر از شناخت‌ها یا پیش‌بینی‌های علمی، مارکس در سال ۱۸۶۷ نوشت: «اگر انسان گاو‌میش باشد طبعاً می‌تواند به رنج‌های بشری پشت کند و هوای خودش را داشته باشد.»

فرق یک گاو‌میش با یک انسان شایسته متعهد و انقلابی در همین‌جاست. بدین خاطر مارکس و انگلس شورشیان جوامع ماقبل

سرمایه‌داری را می‌ستایند، هرچند به‌خوبی می‌دانند که این انقلابیون در آن شرایط نمی‌توانسته‌اند به اهداف رادیکال خود دست یابند.

دقیقاً همین آمیزش رسالت روشنگرانه علمی یا تعهد اخلاقی - سیاسی است که به مارکسیسم چنین جاذبه بی‌مانندی بخشیده است: دیروز، امروز و فردا. در این آموزش میان عقل و احساس، ذهن و قلب، فردیت انتقادی و همبستگی با هموعان، میان غریزه ذاتی وجدان پیوندی وجود دارد که با دورنمای سرشت بشری همساز است.

از این رو ژرف‌بین‌ترین اذهان و گشاده‌ترین قلب‌های نسل‌های پیاپی، انسان‌های روشن‌بین و پاک‌باخته همواره از مارکسیسم الهام خواهند گرفت.

۲- سو تفاهم بزرگی است اگر تصور شود مارکسیسم بر پایه یک مبدأ سست و یک‌جانبه و خوش‌بینانه شکل‌گرفته که از ارزیابی درست سرشت بشر ناتوان است. آئینی که فرارسیدن رستاخیز انقلاب را وعده

می‌دهد، یک مذهب دنیوی با آرزوی وحدت دوباره انسان و طبیعت، فرد و جامعه، واقعیت امر، درست بر خلاف این برداشت است.

مارکسیسم بر پایه ارزیابی واقع‌بینانه انسان به همان معنی که در تعبیر ارسطویی «حیوان سیاسی» یا از آن دقیق‌تر حیوان اجتماعی، به بیان آمده است. روان‌شناسی معاصر و قبل از همه فروید، این ویژگی دوگانه سرشت بشری را کاملاً تأیید کرده است. این عنصر است که فرد پرستی و جمع‌گرایی، خودپرستی و نوع‌پرستی انسان را رقم می‌زند. نیروهای سازنده و مخرب، غرایز پست و فضایل اخلاقی، وحشی‌گری و مهربانی عقل و جنون در این خمیره به هم آمیخته‌اند.

آن چه برداشت مارکس از انسان را از بدبینی لیبرالی - محافظه‌کارانه جدا می‌کند، اعتقاد ساده‌دلانه‌اش به «نیکی بشر» نیست، بلکه در مشاهده دقیق‌تر تنوع امکانات انسانی است و این امکان که بتوان نیروهای سازنده را در برابر عناصر زیانمند تقویت نمود. این ارزیابی از یک پایگاه مساوی برخوردار است: هگل و مارکس بر آن‌اند که «حیوان سیاسی» تنها در پرتو کار جمعی قادر به ادامه حیات است.

انسان‌شناسی معاصر موید این نگره است؛ اما کار اجتماعی بدون ارتباط اجتماعی و حداقلی از همبستگی اجتماعی غیرممکن است. انکار این واقعیت که جامعه بر پایه همبستگی سازنده همگان شکل گرفته و پافشاری بر این که «انسان یک خودپرست مطلق است» به معنای نفی یکی از جوانب طبیعت انسانی است.

اهمیت تاریخی سوسیالیسم - که در مارکسیسم به آشکارترین شکلی تجلی می‌یابد - در این است که تلاش می‌کند شرایطی بیافریند که در آن گرایش‌های سازنده انسان‌ها بیش از تمایلات مخربشان و نیروهای فرد بهتر از عناصر غیرعقلانی رشد کنند. مارکسیست‌ها دعوی بیشتری ندارند، اما آن چه می‌طلبند اهمیت حیاتی دارد.

امروز توانائی‌های مخرب انسان‌های ابعاد غول‌آسایی پیدا کرده است. تنها کافی است به تولید جنگ‌افزارها، نابودی محیط‌زیست، به ۱۶ میلیون کودکی که هر سال در جهان سوم از گرسنگی یا به‌خاطر بیماری‌های درمان‌پذیر می‌میرند، به خطرات یک قحطی واگیر، مواد غذایی مسموم، اعتیاد و وحشی‌گری آشویتس و هیروشیما بیندیشیم.

بشریت دیگر نمی‌تواند اجازه دهد که نیروهای مخرب و سازنده تمایلات غیرعقلانی (که همواره ظاهری عقلانی دارند) در کنار گرایش‌های خردمندانانه به‌خودی‌خود رشد کنند. اگر بشریت در خلال چند دهه آینده نتواند چنان شرایط اجتماعی مناسبی پدید آورد که رشد نیروهای مخرب، خودپرستی کوتاه‌بینانه و «نبرد همه علیه همه» را متوقف سازد، پس باید نابودی نوع بشر را حتمی دانست. پیام اصلی مارکسیسم چنین است: «در جامعه‌ای که بر رقابت فردی و ثروت‌اندوزی متکی است و منافع شخصی به خدمت تولید گازهای سمی درآمده است و نمی‌توان توانائی‌های ویرانگر انسان‌ها را مهار نمود. ضرورت دارد که ساختار اجتماعی - اقتصادی دگرگون شود و بر پایه ارزش‌های همپاری و همبستگی قوام گیرد. برای تحقق این امر باید مناسبات تولیدی و ارتباطی تازه‌ای به وجود آید که این ارزش‌های اساسی را تعالی بخشد. (این امر یعنی مبارزه برای جامعه جهانی سوسیالیستی) برای بشریت به معنای واقعی واژه بسیار اساسی و شکست استالینیسیم در این واقعیت کم‌ترین تغییری نداده است.

آیا در این بینش انسانی، صرف نظر از رستگاری لاهوتی، در مارکسیسم نوعی خودخواهی روشن فکرانه وجود ندارد که بر آن است انسان‌ها را برخلاف میل خودشان به سعادت برساند؟ به هیچ وجه! آن چه سوسیالیسم مارکسیستی را آشکارا از انواع ایده‌های سوسیالیستی پیشین تمایز می‌بخشد، انکار دعوی قیومیت در مبارزه رهایی‌بخش است. این گرایش که در اندیشه‌های افلاطون ریشه دارد، توسط استالینیسیم، مائوئیسم و سوسیال دموکراسی به جنبش کارگری راه یافته است.

در تذهای مارکس درباره فوئرباخ روشن و آشکارا آمده است «مربیان باید اول خودشان تربیت شوند.» سراسر مارکسیسم بر پایه پیکار توده‌های انبوه کارگران استوار است.

«آزادی طبقه کارگر تنها می‌تواند به دست خود کارگران تحقق یابد» نه توسط کارشناسان، دانشمندان، فیلسوفان، کشورها، حکومت‌ها، پارلمان‌ها و احزاب، هرچند که این‌ها می‌توانند به‌عنوان ابزارهای مبارزاتی مفید هم باشند.

از فاجعه تاریخی استالینیسیم و مائوئیسم رفرمیسم درس مهمی که می‌توان گرفت این است که هر تلاشی که بخواهد مردم را علی‌رغم میلشان خوشبخت کند، محکوم به شکست است. تکرار کنیم: تنها تلاش دولت‌های مستبد بوروکراتیک محکوم به شکست نیست، بلکه هم به اصطلاح ابتکارات اقتصادی و هم اقدامات استبداد بازار که چیزی جز سلطه حساب‌های بانکی و گاوصندوق‌ها نیست، بیهوده است. جریان سیاسی که من به آن تعلق دارم به پیروی از لئون تروتسکی، به استثنای عملکرد او در سال‌های سیاه ۲۱-۱۹۲۰ به اندیشه‌های بنیادین مارکس وفادار است؛ فعالیت، تشکیلات و نبرد رهایی‌بخش کارگران و زحمتکشان باید توسط خود آن‌ها شکل بگیرد. رزا لوکزامبورگ نماینده برجسته دیگر این جنبش نیز به این اصل باورداشت.

آینده طبقه کارگر، آینده نبرد رهایی‌بخش انسان‌ها و آینده بشریت در گروی این مبارزه است. این حقیقت امروزه حتی بیش از سال‌های پیرامون جنگ جهانی معتبر است.

ضرورت نبرد تاریخی توده‌های کار و زحمت در راه رهائی به‌هیچ‌وجه بر این گمانه متکی نیست که گویا توده‌ها، یا به عبارت سیاسی‌تر، اکثریت شهروندان و رأی‌دهندگان همواره برحق هستند. این برداشت به همان اندازه احمقانه است که گمان بریم نخبگان و کارشناسان همه چیز را می‌دانند.

از آن جا که ما سوسیالیست‌های انقلابی در مبارزات هدفمندانه خود به اعتبار شناخت علمی معتقد هستیم اطمینان داریم که فعالین و نظریه‌پردازان احزاب انقلابی کارگری هم می‌توانند در برابر اکثریت حق داشته باشند؛ اما نبرد رهایی‌بخش توده‌های کار و زحمت خود شامل عمیق‌ترین بخش دموکراسی است: یعنی حق خطاکاری که بدون آن هیچ دموکراسی سوسیالیستی قابل تحقق نیست و باید در قالب دموکراسی سیاسی گسترده متبلور گردد. حق خطاکاری به توده‌های کارگران امکان می‌دهد که خود را تصحیح کنند و بینش خود را بر اساس تجربه گسترش دهند این تنها شکل مؤثر پرورش توده‌های مردم است.

دورنگه داشتن توده‌های زحمتکش از تصمیم‌گیری در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بدین بهانه که مرتکب خطا خواهند شد، یادآور موردی است که مارکس جوان در مبارزه‌اش برای آزادی مطبوعات مثال زده بود: مردم را از رفتن به درون آب و یادگیری شنا بازمی‌دارند، به این بهانه که قرق خواهند شد، درحالی‌که آن‌ها هرگز شنا یاد نخواهند گرفت اگر به درون آب نپرند.

توده زحمتکشان که بلوغ سیاسی آن‌ها به سود اقلیتی از کارخانه‌داران، دولتمندان، سیاست‌مداران و کارشناسان ضدانقلابی محدود شده است، به یک جمع بی‌مسئولیت تبدیل خواهند شد. توده بی‌مسئولیت از بازنگری در خطاهای خود و دیگران ناتوان است. بی‌مسئولیتی عمومی به سلطه بی‌عقلی و ویرانگری می‌انجامد و سرانجام بشریت را به زوال می‌کشاند، امروز همگان می‌پذیرند که جنگ جهانی اول، جنگی پوچ و عبث بوده که بیش از استالینیسیم قربانی گرفته است. کسی هم نمی‌تواند ادعا کند که مارکس یا مارکسیست‌ها مسئول آن بوده‌اند.

چنان چه صدها هزار جوان و سرباز آن دوره نه تنها از تربیت اخلاقی - سیاسی بلکه از این اصل عملی و تجربی برخوردار بودند که حق وظیفه دارند از اجرای دستورهای غیرمسئولانه فرماندهان ارتش قیصرها، پادشاهان و رهبران سرپیچی کنند، در آن صورت بخش بزرگی از ۱۵ میلیون نفر قربانیان آن جنگ بیهوده نجات می یافتند. دشمنان محافظه کار ضدانقلابی سوسیالیسم مارکسیستی غالباً ادعا می کنند که این آموزش بر آن است که حقوق شخصیت های انسانی را به «سلطه عوام» واگذار کند. منتقدین محافظه کار همه انقلابات نوین نیز در این نقطه شریک هستند، آن چه این خطرات در نمی یابند این است که خود به اصطلاح عوام از شخصیت های انسان های تشکیل می گردد که هر یک از آنها هم درست مانند وابستگان به طبقات و لایه های «خواص» از همان حقوق و احساسات و توانائی های انسانی برخوردارند. خودپسندی و تفرعن اشرافی محافظه کاران خود را آن جا به نمایش می گذارد که آنها از «توده های مردم» فردیت را سلب می کنند.

گفته می‌شود که «ماری آنتوانت» حق داشته است نگران آینده فرزندان خود باشد؛ اما ظاهراً آن صدها هزار مادری که در پاریس رنج و عذاب می‌کشیدند، حق نداشته‌اند که مثل ملکه نگران زندگی و آینده بچه‌های خود باشند؛ بنابراین اختلاف آن جا نیست که گویا محافظه‌کاران و اساساً تمامی طبقه بورژوا مدافع حقوق افراد بشر هستند و مارکسیست‌ها دشمن آن، واقعیت این است که بورژوازی چه محافظه‌کار و چه لیبرال این حقوق انسانی را برای همه افراد قائل نیستند و نمی‌خواهند شرایط اقتصادی و سیاسی چنان تغییر کند که همه انسان‌ها بتوانند به یکسان از این حقوق برخوردار شوند.

مبارزه توده‌های وسیع زحمت‌کشان به شرایط مادی بستگی دارد. توده تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان باید وقت آن را داشته باشند که به مناسبات خود شکل ببخشند. از این رو کاهش ساعات کار به نیم روز از اهداف مرکزی سوسیالیسم مارکسیستی است. این امر امروزه از دو لحاظ اهمیت مبرم دارد.

از طرفی سومین انقلاب فنی که همچنان ادامه دارد، این کاهش ساعات کار را از نظر اقتصادی امکان‌پذیر ساخته است، همچنان که به نظارت اداری نیز جنبه عام داده است. هم‌اکنون ذخیره اطلاعات در شمارگرها به همه شهروندان امکان می‌دهد که به اطلاعات ضروری برای تصمیم‌گیری‌های صحیح دسترسی داشته باشند.

دورنگه داشتن مردم از اطلاعات دیگر به هیچ‌وجه به‌خاطر اشکالات فنی نیست، بلکه تنها به‌قصد حفظ امتیازات و منافع فرادستان صورت می‌گیرد. در این جا مالکیت خصوصی و حاکمیت دولت نیازهای اقتصادی و اجتماعی انسان‌ها را واپس می‌زند؛ اما از طرف دیگر همین سومین انقلاب فنی به گسترش و شکوفائی خلاقیت فردی انسان‌ها نیازمند است که این امر نه در چارچوب مالکیت خصوصی قابل تحقق است و نه در تنگنای حاکمیت استبدادی.

شکست اقتصاد فرمایشی در اتحاد شوروی و آلمان شرقی را غالباً ناشی از دستگاه اداری مزاحمی دانسته‌اند که توانست سومین انقلاب فنی را در تمام ابعادش پیاده کند. در این توضیح بی‌گمان یک هسته واقعی

وجود دارد. تمرکز اداری نه تنها برای تولید نقش مزاحمی داشت، بلکه شکوفائی آفرینندگی را در سطح بنگاه‌ها و حتی در عرصه تحقیقات مانع می‌شد.

اما این مناسبات در اقتصاد مبتنی بر بازار سرمایه‌داری به چه صورتی است؟ آیا یک‌دست مزدبگیر متوسط، میلیاردها تولیدکننده‌ای که در سراسر جهان در وضعیت ناگوار مشابهی قرار دارند، می‌توانند نیروی خلاقیت خود را آزادانه به کار گیرند؟ تنها یک هوادار کر و کور سیستم اجتماعی سرمایه‌داری چنین دروغی را باور می‌کند. در عالم واقع اکثریت مطلق کارگران مزدبگیر به‌استثنای عده بسیار معدودی از امکانات خلاقه خود محروم هستند. آن‌ها تنها از فرمان‌ها و دستورالعمل‌ها پیروی می‌کنند. این بدین معنی است که امکانات بالقوه تولیدی بیکرانی که می‌توانسته‌اند با سومین انقلاب فنی فعال شوند، در چارچوب اقتصاد بازار عقیم مانده‌اند. منظور ما از امکانات تولیدی تنها و در درجه اول امکانات توسعه تولیدات مادی نیست، بلکه ما به عرصه‌های دیگری هم

نظر داریم: حمایت از محیط‌زیست، نوسازی تکنولوژی در راستای خدمت به انسان و طبیعت، انسانی کردن مصرف و...

هم اکنون سخنان پیشگویانه مارکس در «گروندریسه» در حال تحقق است: تکامل تکنولوژی، سرمایه‌داری را به جایی می‌رساند که دیگر نه ساعات کار، یعنی تصاحب کار دیگران، بلکه اندازه ساعات فراغت و استراحت است که میزان ثروت را تعیین می‌کند. اینک که ساعات فراغت به‌شدت افزایش‌یافته و دوران آموزشی و تحصیل گسترش پیدا کرده، می‌توان گفت که نسبت ساعات کار و تحصیل و استراحت به‌کلی دگرگون شده است. امروز باشعورترین کارخانه‌داران به‌تدریج منطق مارکسیست‌ها را درک می‌کنند؛ اما آن‌ها درست مثل بوروکرات‌های رفرمیست اتحاد شوروی در استفاده از این آگاهی‌ها در جامعه سرمایه‌داری ناکام خواهند ماند. برای تحقق چنین امری به سوسیالیسم مارکسی نیاز است، یعنی جامعه‌ای که در آن شکوفائی استعداد به رشد توانائی‌های اکثریت بزرگی از افراد بشر بستگی دارد.

۳- آیا سوسیالیسم مارکسیستی به‌رغم موضوعیت تاریخی و اهمیت آن به‌عنوان مرحله‌ای از پیکار رهایی‌بخش انسان به‌خاطر فقدان «برنامه‌های انقلابی» آرزوی الکی است که هیچ‌گاه عملی نخواهد شد؟ به‌عبارت‌دیگر آیا توده‌های وسیع هرگز به رهایی نخواهند رسید؛ زیرا که یا نمی‌خواهند و یا نمی‌توانند که به دست آورند؟ این سؤال را تنها می‌توان به‌صورت تجربی، عملی یا مطالعه تاریخ قرن بیستم، یعنی بررسی همه تاریخ و نه‌تنها مقاطع دلخواه آن پاسخ داد. جنبش مبارزاتی کارگران - به وسیع‌ترین معنای کلمه یعنی همه کسانی که به‌خاطر نیاز اقتصادی نیروی کار خود را می‌فروشند و نفوذ سیاسی مارکسیسم دو فرایند اجتماعی هستند که جدا از هم جریان دارند، هرچند گاه به هم گره‌خورده‌اند. می‌توان اندیشه‌ها، برنامه‌ها و تصمیمات سیاسی را بررسی نمود و دید که با اهداف سوسیالیسم مارکس انطباق داشته‌اند یا نه. اعتصابات و همایش‌های توده‌ای را نمی‌توان در درجه اول با این معیار سنجید. در این جا نه شکل ایدئولوژیک، بلکه منشأ و نقش عینی آن‌ها

تعیین کننده است: آیا آن‌ها واقعاً فعالیت‌های مستقل توده‌ها هستند یا با هدایت عوامل بالادست صورت گرفته‌اند؟ آیا مناسبات اجتماعی را به سود کار مزدوری و سرمایه‌داری متحول می‌سازند؟

آن چه اهمیت دارد این است که مارکسیست‌ها می‌توانند ایده‌های خود را با جنبش مبارزاتی موجود پیوند بزنند، بر آن تأثیر بگذارند و آن را تقویت کنند و به تعقیب عملی آماج‌های سوسیالیستی معتقد سازند.

می‌گوئیم: به سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی معتقد سازند، زیرا از تمام آن چه گفتیم روشن است که هیچ مارکسیستی حتی یک لحظه حق ندارد کارگران را تنها با توسل به زور یا افزارهای اداری بر خلاف میل یا اعتقادشان به پیشبرد اهداف خاصی وادارد.

در این جا دومین تز اساسی این نوشته را ارائه می‌دهم: این که امروزه در سراسر جهان اعتقاد به ایده سوسیالیسم به بحران عمیقی دچار شده، در درجه اول به خاطر بی‌کفایتی نظریات مارکسیستی یا سوسیالیستی نیست این بحران قبل از هر چیز به تجربه عملی جنبش متشکل

کارگری و در درجه اول به آن احزاب بزرگ توده‌ای بر می‌گردد که از این جنبش نشئت گرفتند و به آن خیانت کرده‌اند.

سوسیال دموکراسی و استالینیسم

واقعیت انکارناپذیر این است که تا اوایل سال‌های ۱۹۳۰ با وقفه کوتاهی که در سال‌های ۱۶- ۱۹۱۴ پیش آمد، میلیون‌ها انسان به امکان و ضرورت تحقق آماج‌های سوسیالیستی اعتقاد داشتند. این گرایش پس از سال ۱۹۳۲ در اروپای مرکزی کاهش پیدا کرد، اما به‌طور کلی در جهان غرب و نواحی دیگر در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، میلیون‌ها مردم اعتقاد خود را با تلاش‌های عظیم و فداکاری‌های فراوانی به ثبوت رساندند و این را می‌توان با اسناد بی‌شماری نشان داد. اگر این اعتقاد امروزه از کفررفته است، قبل از هر چیز به این خاطر است که پس از صدسال تلاش و تقلا، توده‌های وسیع به یک نتیجه مقطعی رسیده‌اند که این هم به اسناد بی‌شماری متکی است و یک تجربه عملی را بازگو می‌کند: هدف در هیچ کجای دنیا تحقق پیدا نکرده است.

با وجود دعوای ایدئولوژیک پیرامون «سوسیالیسم واقعاً موجود» توده‌های وسیع درست مثل مارکسیست‌ها آگاه‌اند که سوسیالیسم به آن‌گونه که آن‌ها دریافته‌اند، در جهان تحقق‌نیافته و هیچ‌کجا حتی مشابه آن هم پدید نیامد است. هم احزاب استالینیستی پس از استالین و هم احزاب سوسیال دموکرات نشان داده‌اند که از نیل به اهداف سوسیالیستی ناتوان‌اند.

بینش تاریخی مارکسیستی بر آن است که یک نظام اجتماعی تنها وقتی زاده می‌شود که ذات بنیادین آن قبلاً در بطن جامعه پیشین شکل گرفته باشد. از این رو نخستین اشکال نارسای جامعه نوین در سرزمینی نظیر روسیه، قبل از هر چیز به خاطر دلایل ذهنی، پدید آمد.

ساختمان سوسیالیسم در آن جا هم مثل هر کشور واحد دیگری، یا گروهی از کشورهای جداگانه غیرممکن بود. سوسیالیسم تنها در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به طور جمعی قابل تحقق است.

امروزه همگان از مصائب و جنایات استالین و اخلاف او آگاه‌اند. دیکتاتوری استالینی در اتحاد شوروی - اگر تنها به این کشور بنگریم -

یک میلیون کمونیست و میلیون‌ها کارگر و دهقان را به کشتن داد. امروزه در نتیجه سیاست‌های آن قریب ۵۰ میلیون نفر زیر مرگ گرسنگی زندگی می‌کنند؛ اما ضرورت دارد به انحرافات سوسیال‌دموکرات‌ها هم پرداخته شود.

البته جنایات آن‌ها کم‌تر از استالینیست‌هاست؛ اما سوسیال‌دموکرات‌ها از جنگ‌های استعماری که انسان‌های بی‌شماری را به خاک و خون کشید حمایت کردند و بخشی از مسئولیت اختناق و شکنجه در الجزایر به دوش آن‌هاست. آن‌ها به‌خاطر در گرفتن جنگ جهانی اول هم مسئول هستند، این سرحد واقعی تاریخ در قرن ماست که با آن زوال اخلاقیات آغاز شد و انسانیت در برابر قهر و خشونت عقب نشست.

در این جا درست مثل نظام‌های استالینی بی‌کفایتی سیاسی بدتر از جنایت است و اکنون ده‌ها سال است که سیاست‌مداران به هم‌نسلان من می‌گویند که ۵۰/۱ درصد آرای انتخابات و ۵۱ درصد کرسی‌های پارلمان را به ما بدهید تا - برایتان سوسیالیسم بیاوریم.

در اوایل ۱۹۸۰ دو حزب چپ فرانسه روی هم ۵۵ درصد آرای انتخابات و ۶۵ درصد کرسی‌های پارلمان را به دست آوردند. با این آرزوی همگانی که جامعه تحول یابد؛ اما در عمل هیچ‌چیز عوض نشد. شمار بیکاران حتی افزایش پیدا کرد. این تجربه بارها در کشورهای مختلف تکرار شد. اولاف پالمر یکی از صادق‌ترین رهبران سوسیال دمکرات که متأسفانه به قتل رسید، آخرین مبارزه انتخاباتی خود را با این شعار پیش برد: به ما رای بدهید تا نگذاریم که آن پانزده خانواده‌ای که بر زندگی اقتصادی سوئد حکومت می‌کنند، بر دولت نیز چنگ بیندازند. با این حرف هر کارگر عاقل سوئدی به این فکر می‌افتد اگر بعد از چهل سال حکومت سوسیال‌دمکرات‌ها هنوز ۱۵ خانواده بر زندگی اقتصادی کشور مسلط هستند، پس باید نتیجه گرفت که سوسیال دمکراسی به اهداف سوسیالیستی جامعه عمل نپوشانده است. استالینیسیم و اخلاقشان به سوسیالیسم تحقق بخشیدند، سوسیال‌دمکرات‌ها هم همین‌طور. جناح‌های چپ‌گرای این دو جریان سیاسی توده‌گیر هم ضعیف‌تر از آن‌اند که بتوانند سوسیالیسم را پیاده کنند. بدین ترتیب سوسیالیسم

به‌عنوان ایده و پروژه‌ای غیرعملی نگریسته می‌شود. امروزه بی‌اعتمادی به سوسیالیسم از همین‌جا سرچشمه می‌گیرد.

از آن‌جا که آگاهی همواره تغییرات واقعی را بازتاب می‌دهد. چندی نگذشت که کارگران آگاه به حقیقت امر پی بردند. بدین خاطر مشارکت مستقیم آن‌ها در جریان سنتی جنبش کارگری به‌شدت کاهش یافت. اگر اغلب آن‌ها همچنان به این احزاب و بیشتر به سوسیال‌دمکرات‌ها رأی می‌دهند تنها برای پیشگیری از «شر بزرگ‌تر» است تا آن‌که نسبت به ساختمان جامعه‌ای بهتر دچار توهم باشند و تازه همین انتخاب «شر کوچک‌تر» هم با نوسان‌های متناوب و غیرقابل‌پیش‌بینی بی‌شماری همراه است.

توضیح شکست تاریخی اخلاف استالینیسیم و رفرمیست‌ها در چارچوب این مقاله نمی‌گنجد. می‌توان به نظریه مارکسیستی در خصوص بوروکراسی کارگری و بنیاد تضاد کار مزدوری اشاره کرد که حتی در جوامع سرمایه‌داری و فرا سرمایه‌داری دارای سرشتی دوگانه دارد. مهم‌تر

آن است که ما شکست تاریخی دو جریان عمده جنبش کارگری را از سیر عمومی نبرد رهایی‌بخش پرولتاریای نوین جدا کنیم.

عدم موفقیت احزاب بزرگ کارگری را به هیچ وجه نباید به نبرد رهایی‌بخش کارگران تعمیم داد زیرا اگر این نبرد تاکنون نتوانسته به هدف سوسیالیستی دست یابد، در عوض توانسته چهره دنیا را به شدت تغییر دهد و به رشته‌های از موفقیت‌های مرحله‌ای برسد.

میان رنجبران اجیر تیره روز سال‌های ۱۸۴۰ و کارگر مزدبگیر امروز دنیایی از پیشرفت فاصله انداخته است. میانگین ساعات کار در کشورهای پیشرفته صنعتی از ۸۰ ساعت در هفته به ۳۶ ساعت کاهش یافته است. حتی در جهان سوم هم دیگر آن دختران ده‌ساله نیمه برهنه در معادن جان نمی‌کنند.

در اوایل همین قرن بچه‌های فقیر و گرسنه در زاغه‌های شهر ثروتمند لندن و نیویورک غلت می‌خورند. در خلال بحران اقتصادی سال‌های ۳۴ - ۱۹۲۹ چند روز بیماری برای کارگران یک فاجعه بزرگ بود. امروز

سرنوشت کارگران در پناه تأمین اجتماعی ثبات اطمینان بخشی یافته است.

این دستاوردها محصول خودبه‌خودی پیشرفت فنی، رشد مناسبات تولیدی در اقتصاد بازار یا مردم‌دوستی بورژوازی نبوده‌اند. کافی است که شرایط موجود در آمریکا را با وضعیت کشورهای مثل کانادا، یا از آن بهتر سوئد، نروژ، اتریش و آلمان مقایسه کنیم تا بهتر به کنه واقعیت پی ببریم. همه این دستاوردها نتیجه نبردی سخت و ده‌ها سال مبارزه خستگی‌ناپذیر و مداوم میلیون‌ها سندیکالیست، سوسیالیست انقلابی، کمونیست و چپ سوسیال دموکراسی بوده است. اگر این مبارزات در جهان سوم موفقیت کم‌تری به بار آورده‌اند، به‌هیچ‌وجه به این معنی نیست که در آن جا به‌کلی بی‌نتیجه بوده‌اند. آیا در غرب که کارگران به بسیاری از خواسته‌های خود دست‌یافته‌اند، به نفعشان نیست که در نظام موجود بکوشند؟ به‌هیچ‌وجه! از طرفی همین بالا رفتن سطح زندگی کارگران در کشورهای پیشرفته صنعتی نیازهای تازه‌ای به وجود آورده

که به «نیازهای کیفی» شناخته می‌شوند و جامعه بورژوازی در بهترین حالت تنها می‌تواند بخش کوچکی از آن‌ها را برآورده سازد.

از طرف دیگر پیشرفت‌های به‌دست‌آمده در عرصه افزایش دستمزدهای و تأمین اجتماعی نه برای همگان مسجل گشته است و نه برای همیشه. آن‌ها به‌شدت به نوسان‌های اجتناب‌ناپذیر ترازهای اقتصادی سرمایه‌داری وابسته‌اند: با پیش‌آمدن رکود اقتصادی و اجتماعی کارگران و تمامی مزدبگیران مورد تهدید قرار می‌گیرند.

نظریه مزد در نظام اندیشه مارکس این مزیت را دارد که از «قانون مزد ثابت» که به مالتوس، ریکاردو و لاسال برمی‌گردد، فاصله می‌گیرد. مارکس نظریه محرومیت مطلق، کاهش دستمزدها تا مرز گرسنگی را به‌کلی رد می‌کند. از نظر مارکس دستمزدها دارای دو بخش است: یکی جسمانی و دیگری تاریخی اخلاقی. این بخش دوم به وضعیت مشخص مبارزه طبقاتی میان کار و سرمایه در هر کشور و دوره تاریخی وابسته است.

این بدین معنی است که در شرایط عینی ناهموار و یا پس از ناکامی‌های شدید در مبارزه طبقاتی، در کشورهای پیشرفته صنعتی نیز امکان کاهش دستمزدها به طور مرحله‌ای به صورت کلی یا جزئی (به‌عنوان بخشی از درآمد سرانه) وجود دارد. مثلاً امروز دستمزد کار ساعتی در آمریکا پائین‌تر از سال ۱۹۷۳ است. در نیویورک که ثروتمندترین شهر دنیاست، گذشته از موج بیکاران، ده‌ها هزار خانواده کارگری نمی‌توانند اجاره‌بهای مسکن به پردازند و ناچارند خانه خود را با دو خانواده دیگر تقسیم کنند. در ده سال اخیر در بیشتر کشورهای اروپایی غربی دستمزدها به نسبت بهره سرمایه‌ها در درآمد ملی سهم کم‌تری داشته‌اند. در همه کشورهای غربی قشری از تهی‌دستان و محرومان وجود دارد که زیر مرز فقر زندگی می‌کنند. این افراد که هر روز بیشتر می‌شوند، در کشورهای مختلف بین ۱۰ تا ۲۵ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند. در کشورهای نیمه‌صنعتی جهان سوم (مثل برزیل، مکزیک و آرژانتین) دستمزد واقعی در سال‌های اخیر بین ۲۵ تا ۵۰ درصد کاهش یافته است.

بدین‌سان جنبش واقعی رهایی کارگران به طور نسبی - و نه به طور کامل - به هدف اصلی پیش رفته است. در بیست و پنج سال اخیر اعتراضات رادیکال و اعتصابات گسترده سیاسی به میزانی بالاتر از پیش و بعد از جنگ جهانی اول درگرفته است. (البته آلمان و اتریش وضع متفاوتی داشته‌اند و مشمول این قاعده نیستند). «جنبش‌های نوین اجتماعی» حرکتهای توده‌ای و مبارزات گسترده کارگران را به سطح بی‌سابقه‌ای ارتقا داده‌اند. وظیفه و آینده مارکسیست‌ها پیوند زدن این جنبش‌های روزافزون با برنامه سوسیالیستی است.

بحران فراگیر و فزاینده جهان کنونی در عرصه‌های گوناگون، شرایط عینی چنین پیوندی را فراهم ساخته است. آمادگی و توانایی مارکسیست‌ها در حمایت از جنبش واقعی توده‌های گسترده و مبارزات آن‌ها در خارج از پارلمان، فارغ از قید و بندهای سیاست‌های رسمی، شرایط ذهنی چنین پیوندی را فراهم می‌سازد. بدین‌سان به تدریج اما به طور قطعی جنبش سوسیالیستی انقلابی نوینی تکوین می‌یابد که بر

گرایش‌های استالینیستی، پسا استالینیستی و سوسیال دمکراتیک (رفرمیستی) پیشی خواهد گرفت.

فرقی نمی‌کند که این پدیده را «انقلاب سوسیالیستی»، «تحول سوسیالیستی» یا تحقق بنیادین همبستگی و همیاری کارگران بنامیم: این پدیده با هر انگ و نامی واقعاً با آماج‌های سوسیالیسم مارکسیستی همساز است.

توده‌های کار و زحمت بر آن‌اند که سرنوشت خود را آزادانه تعیین کنند. بدین معنی که در عرصه سیاست و نظم اجتماعی با دمکراسی مستقیم، دموکراسی پایه‌ای، به طور اساسی گسترش یابد و قدرت بوروکراسی دولتی ریشه‌کن شود و در عرصه اقتصاد توده‌های کارگر باید بتوانند خود تصمیم بگیرند چه تولید کنند و فرآورده‌های خود را به چه ترتیبی عرضه نمایند. تحقق این اهداف چیزی جز برنامه عمل مارکسیسم نیست.

خرد علمی و انقلابی به ما می‌گوید که این اهداف ممکن و ضروری هستند. وجدان انسانی به ما می‌گوید که باید در این مسیر مبارزات را

ادامه داد. به قول یک فیلسوف یهودی دوران باستان به نام هیلل: «اگر نه من، پس که؟ اگر نه حال، پس کی؟». اسپارتاکوس و مصنفین «اوراد کوهستانی» توماس مونستر و رنجبران هلندی، روسو و فاتحان زندان باستیل، مارکس و رزمندگان کمون پاریس، لنین، تروتسکی، رزا لوکزامبورگ و رزمندگان انقلاب روسیه به این راه رفتند؛ ما هم امروز به همان راه می‌رویم.